

خدا جون سلام به روی ماهت...

پس از جهان لرزه ۲ کتاب آخر



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

پس از جهان لرزه ۲

کتاب آخر

اسکارلت تامس
مهسا حسینی سارانی

سرشناسه: تامس، اسکارلت، ۱۹۷۲- م.

Thomas, Scarlett

عنوان و نام پدیدآور: پس از جهان‌لرزه (۲): کتاب آخر / نویسنده: اسکارلت تامس؛ مترجم: فاطمه حسینی سارانی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۵۶ ص.: ۱۴/۵×۲۱/۵ سم.

شابک: دوره: ۴۲۲-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۲-۷۲۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The Chosen Ones, 2018

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه‌ی افزوده: حسینی سارانی، فاطمه، ۱۳۶۲- ، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZV/۱

رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۸۸۱۹۴

۷۱۰۰۵۰۱



انتشارات پرتقال

پس از جهان‌لرزه ۲: کتاب آخر

نویسنده: اسکارلت تامس

مترجم: فاطمه حسینی سارانی

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: فاطمه فدایی‌حسین

ویراستار فنی: محمدامین شکاریان - سهیلا نظری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: حسین کریم‌زاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۴۶۲-۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۲-۷۲۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پارسا نقش

صحافی: تیرگان

قیمت: ۵۸۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای مامان و کوز با عشق
و به یاد دیوید میلر
ا.ت

پیشکش به مادرم
م.ح.س



THE CHOSEN ONES
(Worldquake #2)

Text copyright © 2018 by Scarlett Thomas

Originally published in Great Britain in 2018 by
Canongate Limited

Published by arrangement with Canongate Books
Ltd, 14 High Street, Edinburgh EH1 1TE

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب (Worldquake #2) THE CHOSEN ONES

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

در آنجا بازی افسونگران، جادوگران و تردستان دیدم،
و زنان پیشگو، افسونگر، جادوگر پیر و نیرنگ‌باز.
- جفری چاسر

به یک روش، گرم یک کارند همه‌ی فانیان:
به جلوه درآوردن گوهری که نشسته در وجودشان؛
از هست به خود رسیدن؛ خود را گویند و جویند،
بانگ برآرند من همانم که کنم: آمدنم از این بود.
- جرارد منلی هاپکینز



اورول بوکند^۱ مرد خیلی شادی نبود. در این لحظه که خفاش کوچکی با چشم‌های عجیب و سrote و کنجکاو بهش زل زده بود، اصلاً یادش نمی‌آمد تا حالا شاد بوده باشد. شاید قدیم‌ها شاد بود، خیلی وقت پیش، زمانی که همسر اولش اورلیا^۲ هنوز زنده بود. پیش از اینکه دخترش اِفی^۳ این‌قدر ناسازگار شود. و پیش از اینکه خودش هنوز لباس کارش را عوض نکرده از پله‌ها بالا بیاید و به این اتاق زیرشیروانی خاک‌گرفته سری بزند.

آن بچه‌ی لعنتی کجا بود؟ لابد بیرون با دوست‌های گمراهش سرگرم «جادو» بود؛ با آن پسرهای چاق عینکی و آن دختره که انگار همیشه‌ی خدا لباس خواب تنش بود. خب، وقتی اِفی برمی‌گشت خانه پدرش حتماً به حسابش می‌رسید. اورول به این نتیجه رسید که لابد اِفی قبلاً آمده زیرشیروانی و کتاب را برداشته. هرچه می‌گشت، کتاب برگزیدگان اثر لورل وایلد^۴ را پیدا نمی‌کرد. الان این مهم‌ترین چیزی بود که بوکند را بدجوری ناراحت می‌کرد.

ناراحتی اورول بوکند، مثل بیشتر ناراحتی‌ها، موقعی شروع شد که دورنمای شادی را جلوی رویش گذاشتند و بعد بی‌رحمانه آن را دزدیدند. این اتفاق حدوداً چهل‌وپنج دقیقه‌ی پیش افتاده بود. بوکند که داشت از

1. Orwell Bookend

2. Aurelia

3. Effie

4. Laurel Wilde

دانشگاه برمی‌گشت خانه، توی ماشین رادیو گوش می‌داد که مسابقه‌ای را اعلام کرده بودند.

اورول بوکند عاشق مسابقه بود. این را به بیشتر مردم نمی‌گفت، ولی مسابقه همیشه خوشحالش می‌کرد. البته تا زمانی که باختن را تجربه کرد. جمعه‌ها جدول رمزار روزنامه‌ی شهر قدیم را (که جایزه هم داشت) دقیق پر می‌کرد و آن را به آدرس صندوق پستی‌ای در مرز^۱ می‌فرستاد. جایزه‌اش یک بُن کتاب پانزده پوندی بود و در طول این سال‌ها هزینه‌ی تمبرها خیلی بیشتر از ارزش جایزه شده بود، ولی اورول تا زمانی که برنده‌ی بن کتاب نمی‌شد دست‌بردار نبود؛ قصد داشت آن را قاب کند و به دیوار دفترش بزند. دومین چیزی که اورول بوکند را خوشحال می‌کرد پول درآوردن بود، با اینکه در این کار زیاد مهارت نداشت (ماجرای بن کتاب این موضوع را ثابت می‌کرد). اگر می‌توانست کتاب را پیدا کند (چاپ اول و گالینگور^۲ برگزیدگان که خیلی سال پیش اورلیا برای افی خریده بود)، آن وقت می‌توانست وارد مسابقه شود و پول دریاورد. توی رادیو که این‌طور گفته بودند. هر آدم خوش‌شانسی که چاپ اول برگزیدگان را داشت، قرار بود جمعه آن را ببرد تالار شهر و آنجا نقداً پنجاه پوند بگیرد؛ و اگر شانس می‌آورد، می‌توانست تا آخر عمر برنده‌ی برق رایگان و نامحدود شود. و هر کس نسخه‌ی شومیز^۳ کتاب را داشت، می‌توانست آن را با یک اسکناس ده پوندی تاخت بزند.

از پنج سال پیش که جهان‌لرزه اتفاق افتاده بود، پنجاه پوند پول زیادی به حساب می‌آمد. بعد از جهان‌لرزه، اقتصاد هم مثل خیلی از سیستم‌های پیچیده‌ی دیگر، خسته شد و قهر کرد و بنای ناسازگاری گذاشت. لابد دیگر علاقه‌ای نداشت از یک خروار قوانین احمقانه‌ی ریاضی پیروی کند. امروز پنجاه پوند قطعاً ارزشش را داشت، از فردا هم که کسی خبر ندارد.

۱. مرز بین انگلیس و اسکاتلند

۲. جلد سخت کتاب که با پارچه یا چرم صاف شده است.

۳. جلد مقوایی کتاب

ولی برق رایگان و نامحدود تا آخر عمر؟ این دیگر جایزه‌ای بود که ارزش بردن داشت. آخر از زمان جهان لرزه هیچ کس، هرچقدر هم که ثروتمند بود، به برق نامحدود دسترسی نداشت. البته هیچ کس غیر از آلبیون فریک^۱، مردی که اتفاقاً صاحب تمام برق دنیا بود. معلوم نیست چرا شرکت او، شرکت البیون فریک، داشت این جایزه‌ی بزرگ را پیشکش می کرد و این همه پول نقد می داد. اورول بوکند فقط باید کتاب را پیدا می کرد. البته آن کتاب واقعاً مال خودش نبود؛ مال افی بود. ولی این موضوع اصلاً برای اورول بوکند اهمیتی نداشت.



سر دکتر گرین عین سیب زمینی آبپز بود. نه سیب زمینی آبپز خوب و معمولی که قبل از پخت آن را شسته باشند و پوستش را کنده باشند، بلکه سیب زمینی مانده و پوک با پوست پلاسیده که زیادی توی مزرعه مانده و با اینکه آبپز شده هنوز هم دسته دسته موهای عجیب و غریب ازش بیرون زده. از نظر ماکسیمیلیان آندروود^۲ این دسته های مو مثل ریشه های سیب زمینی بودند که شجاعانه خودشان را به روشنایی رسانده بودند و بعد فوراً پژمرده شده بودند.

دکتر گرین داشت داستانی آموزنده تعریف می کرد که از نظر ماکسیمیلیان بدترین نوع داستان بود. قصه از این قرار بود که پیرزن گوژپشت و مرموزی به بچه‌ی کوچک فقیر و بینوایی در نوانخانه یک جفت کفش ورزشی کهنه و درب و داغان می دهد.

دکتر گرین با صدایی که یک جورهایی مثل کره چرب و نرم و آبدار بود گفت: «پیرزن یواش توی گوش بچه گفت این کفش ها جادویه.» ماکسیمیلیان دقیقاً می دانست داستان قرار است چطور پیش برود. مطمئناً همه می دانستند

1. Albion Freake

2. Maximilian Underwood

چه اتفاقی قرار بود در داستان بیفتد. باین حال دکتر گرین همین‌طور تعریف کرد و تعریف کرد.

روز بعد آن بچه کفش‌ها را می‌پوشد و در مسابقه‌ای برنده می‌شود؛ بهترین رکورد سرعت را هم می‌زند. بعد مربی ورزش مشهوری استعداد آن دختر را کشف می‌کند و به او اصرار می‌کند که کفش ورزشی بهتری بپوشد. البته دختر زیر بار نمی‌رود و غیر از کفش‌های «جادویی» کهنه‌اش، هیچ کفش دیگری پا نمی‌کند. در نهایت، کاری که باید بشود می‌شود. رقیب دختر کفش‌های او را می‌دزد و آن‌ها را قایم می‌کند. دختر مجبور می‌شود با کفش‌های معمولی مسابقه بدهد. و البته باز هم مسابقه را برنده می‌شود. نکته‌ی اخلاقی داستان: قضیه اصلاً به کفش‌ها مربوط نبود. پایان.

دکتر گرین گفت: «حالا، نکته‌هایی برای فکر کردن.»

و رفت پای تخته‌سیاه چرخداری که تمام هفته توی کمد می‌ماند و فقط دوشنبه‌شب‌ها برای کلاس نوآموزان بیرون می‌آمد؛ کسانی که جدیداً متجلی شده بودند، بیشتر بچه‌ها، تا اصول جادو را یاد بگیرند. این اولین کلاس ماکسیمیلیان بود. او کم‌کم انتظار داشت پاتیل‌های جوشان ببیند و فوق‌فوقش چیزهایی دور کلاس پرواز کنند و آتش بگیرند. ولی این‌طور نبود. حوصله‌اش داشت از همه‌چیز سر می‌رفت.

روی تخته‌سیاه فهرست موارد ممنوع برای نوآموزان را نوشته بودند و تا حالا بیشتر وقت کلاس صرف همین موضوع شده بود.

نوآموزان هیچ‌وقت نباید بدون نظارت یک فرد زبردست (یا رده‌بالا تر) جادو کنند.

داشتن مزیت برای نوآموزان، بدون اجازه‌ی صریح از اتحادیه‌ی هنروران ممنوع است (این اجازه می‌تواند در هر زمانی لغو شود). هر نوآموزی که مزیتی را سر کلاس بیاورد از او ضبط خواهد شد.

برای نوآموزان گفت‌وگو درباره‌ی جادو خارج از کلاس ممنوع است. هر نوآموزی که به دگرجهان سفر کند یا در این مورد تلاش کند، به شدت مجازات خواهد شد. مبادله‌ی هرگونه مزیت، نقشه، طلسم، اطلاعات یا هرگونه دانشی که مربوط به جادو یا دگرجهان باشد، برای نوآموزان ممنوع است. نوآموزان باید از آوردن نام دگرجهان نزد هر کس در هر زمان خودداری کنند. نوآموزان فقط باید انگلیسی صحبت کنند و نباید هیچ‌وقت از زبان‌های مربوط به دگرجهان استفاده کنند. صحبت به هر زبانی از زبان‌های دگرجهان در عالم واقع موجب مجازات شدید می‌شود.

اینجا از مدرسه‌ی معمولی بدتر بود. و همین‌طور سردتر. کلاس هفتگی دکتر گرین توی سالن خاک‌گرفته‌ی یک کلیسای خیلی قدیمی برگزار می‌شد که کف چوبی با شوفاژهای خیلی بزرگ لعابی سفید داشت که یکریز غرغر و ناله می‌کردند ولی یک ذره هم گرما بیرون نمی‌دادند. زیر هر شوفاژ یک فنجان چای‌خوری چینی گذاشته بودند تا قطره‌های آب توی آن‌ها جمع شود. سالن لامپ مهتابی قدیمی‌ای داشت که اگر... اگر چند دقیقه‌ای برق می‌آمد، پریپر می‌کرد و نور کمی می‌تاباند. ولی بیشتر وقت‌ها اتاق با چراغ‌های شمع روشن می‌شد.

ماکسیمیلیان دوباره به فهرست نگاه کرد. او اتفاقاً از قبل بیشتر چیزهای ممنوع آن را انجام داده بود و حتی یک ذره هم برایش اهمیت نداشت. دوستش افی ترولاو^۱ هم بیشتر آن کارها را انجام داده بود. افی مطمئناً به دگرجهان رفته بود. خودِ ماکسیمیلیان کارهایی را انجام داده بود که حتی در فهرست وجود نداشتند و از این بابت یک کمی هم به خودش می‌بالید، مثل تلاش برای رفتن به جهان زیرین و خواندن ذهن دیگران.

1. Truelove